



دکتر محمد علی اسلامی ندوشن

ذکر مناقب حقوق بشر

در جهان سوم (۷)

۳- حق جستجوی خوشبختی

به فرهنگ جامعه ارتباط می‌یابد. در تمدن بابل قدیم وقتی دختری وقف معبد می‌شد که خود را به هر گذرنده‌ای - حتی نفرت‌آورترین مردان - می‌فروخت، احساس بدبختی‌ای از این بابت نداشت. درست‌عکس او دختری که به میل خود به ترک دنیا روی می‌برد تا همه عمر از برخورداری از مرد بی‌نصیب بماند، او نیز بدبخت نبود. این دو که در دو جهت سیر می‌کردند، سعادت را در وصول به هدفی می‌جستند که به آن اعتقاد داشتند و فرهنگ زمان نیز آن را پشتیبانی می‌کرد.

اینکه گفتیم خوشبختی مفهوم اجتماعی دارد، بدان معنا نیست که برای خوشبخت بودن حتما باید از تمایل‌های اجتماع پیروی کرد. هستند کسانی که سعادت خود را در اقسالت بودن و برخلاف جریان بودن می‌بینند. ممکن است در اجتماعی دو جریان فکری باشد یکی جریان‌هایی که اکثریت با آن همراه است، و دیگری جریان‌هایی که فقط عده خاصی طرفدار دارد، و این عده خاص به حقانیت فکر خود ایمان دارند و چه بسا امیدوارند که دیگران نیز دیرتر یا زودتر به آنان خواهند پیوست.

درباره مفهوم خوشبختی اگر بخواهیم حرفی بزنیم که بتواند کم و بیش نظریه‌های مختلف را در برگیرد، باید بگوئیم که از

انسان پس از آزادی، این حق برای او شناخته شده است که در جستجوی خوشبختی برآید. این نیز جزئی از آزادی فرد است، و تا آنجا که به سعادت دیگران لطمه نزند می‌تواند به جلورود. این که خوشبختی چیست و چه از سانی را می‌توان خوشبخت خواند، تفکرهای مختلف در دوران‌های مختلف، نظرهای گوناگونی ابراز داشته‌اند ولی گمان می‌کنم اگر بخواهیم همه این نظرهارا به یک نقطه برسانیم، این خواهد شد: زندگی بر فوق‌الاترین حد ظرفیت وجودی خود کردن و این همان است که آن را کمال می‌گویند. هدف زندگی را هر چه بگیریم، چه برخورداری نفسانی باشد چه تعالی معنوی و چه هر دو، از خوشبختی نمی‌توانیم چشم‌پوشیم. وقتی ما غایتی برای زندگی خود شناختیم دلیل بر آن است که خوشبختی خود را در وصول به آن ببینیم، و این غایت نیست مگر بر کردن پیمانه خود.

در دایره اجتماع است که مسئله خوشبختی مطرح می‌شود. اجتماع به ما می‌گوید خوشبختی چیست، گاهی حتی مفهوم آن را بر ما تحمیل می‌کند. بنابراین هدف‌گیری و تصور خوشبختی تا حد زیادی

روزگاران کهن تا به امروز به ادراک مورد بحث بوده است: یکی خوشبختی را در ارضاء هر چه بیشتر خواست‌ها و نیاز-های انسان می‌دیده. دیگری آن را در زیر پا نهادن هر چه بیشتر خواست‌ها و نیازها، و سومی تلفیقی از این دو. اینک نگاهی بر هر يك از این سه ادراک.

شبهختی و خواست

بر حسب این نظر بشر موجود خواهنده است. جوهر زندگی او اصالت خواست و دست یافت به خواست است، یعنی همان امری که در يك کلمه آن را «کامروانی» نامیده‌اند. وقتی از مرحله نخست، یعنی از ارضاء نیازهای جسمانی که منشاء غریزی دارند بگذریم می‌رسیم به خواست‌های دیگر، که از آنها سعادت احساسی و ادراکی ناشی می‌شود.

در این مرحله درون انسان کانون زاینده‌گی و مرکز خواست‌هاست که هر چه بر حدت و وسعت و تنوع آنها افزوده شود، موجود خوشنودی خاطر بیشتر می‌گردند.

اما خود خواست چیست؟ عطش و وصول و جذب بیشتر مواهب زندگی و این همان است که آدمیزاد را به پویش می‌آورد. جستجو و پویش که با جذب همراه است، و راسرشار می‌کند از رضایت.

کیفیت وجود انسان بر این پایه قرار گرفته است که موضوع خود را در ارتباط با دو دنیای «بیرون» و «درون» تنظیم کند. ادراک و همه متفرعات و منتجات آن (چون تخیل، تعقل، تداعی معانی، خاطره، پیش‌بینی و غیره) به او امکان داده است که از دنیای حال و ممکن در گذرد، و در ورای واقعیات موجود و ملموس، از واقعیات دیگر نیز تمتع گیرد که محتوای دنیای درون او را تشکیل می‌دهند و سری به گذشته یا آینده دارند.

بدینگونه تنگنای حس را تبدیل کرده است به عالم احساس، و احساس را سوق داده است به جانب ادراک و از این مجموع آگاهی حاصل گردیده است. در واقع خواهش‌های نفسانی و نیز آرمان‌های روحانی انسانی همان سرچشمه گرفته از نیازهای غریزی هستند که بر اثر تلطیف شدگی و گذشتن از دنیای پر پیچ و خم درون ماهیت تازه‌ای یافته‌اند.

دنیای بیرون انسان را به دو محدوده زمان و مکان پای بسته می‌داشته دنیای درون برعکس، افضی پهناور ولی مرز در برابر مینهاه مرکب از گذشته و حال و آینده و پیدای و نابیدای، انسان همواره خواستار آن بوده است که فاصله میان این دو دنیا را هر چه کمتر کند. برای درهم شکستن محدوده زمانی يك راه که به نظرش رسیده آن بوده است که کیفیت را جانشین کمیت نماید. وقتی در يك شبانروزی بیش از بیست و چهار ساعت زمانی نشود زندگی کرد، باید کاری کرد که ساعت دیگری یعنی ساعت دریاقتی و ادراکی جانشین آن گردد، تا همین يك شبانروز درازی کثیفی افزون‌تر از زمان به زندگی ارزانی دارد. این کار اگر بتوانیم این اصطلاح را به کار ببریم، از طریق «شکستن اتم لحظه‌ها» امکان پذیر می‌گردد. اینها لحظه‌هایی هستند که بار هسته‌ای قوی‌ای دارند، و چون بر سر راه زندگی قرار گیرند، گشایش و تحرک درونی برای ما حاصل می‌گردد که وقتی به اوج آن برسیم همان عالمی می‌شود که سرور و لذت آن را «شهرستان جان» و حافظ آن را «گلستان وجود» می‌خوانند و مولوی «باغ سبز عشق بی‌بهار و بی‌خزان» می‌نامید. هر جریانی که به ما این احساس را بدهد که بیشتر و پهناور تر از ظرف زمانی، زندگی کنیم از تقیصه‌گریز وقت در زندگی ما می‌گاهد (۱)

سنائی گفته است: نه دولت‌یاری آن باشد که از گل بوستان

بینی - که دولت‌یاری آن باشد که از دل بوستان بینی. یکی از راه‌هایی که به نظر آمده است تا بر گذشت زمان چیرگی حاصل آید و بدان خاصیت توقف‌پذیری ببخشد آن بوده است که آن را در هنر حبس کنند.

چون نمی‌توانیم لحظه بزرگی را که در حال رفتن است بایستاییم، آن را در هنر متوقف می‌کنیم. موسیقی و نقاشی و شعر (و سایر هنرها) جاذبه‌ای که برای ما دارند، يك علتش آن است که ما را بر سر مزار گذشته‌های خود می‌برند، یعنی همان لحظه‌های گذرنده برگزیده که به آنها دلبستگی خاصی داشته‌ایم. هنر از طریق زنده کردن خاطره‌ها که نهفته‌های ذهن ما هستند، انبساط و تحرک درونی به ما ارزانی دارد. پرتو آفتاب بر ستیغ کوهی و یا «لبخند ژوکوند» يك لحظه بیشتر نمی‌بایند است، اما چون بر قاب و نقاشی‌ای جای گرفتند، هر آن می‌توانند تاثر شیشه به اصل و یا گاهی بیشتر از اصل در ما برانگیزند.

چون بحث درباره هنر خارج از موضوع است از تفصیل آن در می‌گذریم. ولی به خاصیت دیگری از آن نیز اشاره‌ای می‌کنیم و آن جنبه نمایندگی و خلاصه‌کنندگی آن است. نه تنها لحظه‌ها در هنر مستدام و متوقف می‌شوند، بلکه خلاصه و چکیده يك فضای گسترده در آن جای می‌گیرد و از این طریق ما را بر مکان نیز چیره می‌دارد.

این موضوع خلاصه کردن و عصاره کردن، ترفند دیگری بوده است که انسان به کار برد تا برای محدودیت مکانی چاره‌ای بجوید. وقتی شما چون در این جا هستید همان لحظه در جای دیگر نمی‌توانید بود، قیدی بر شما تحمیل شده است. برای درهم‌شکستن این قید راه دیگری جز این ندارید که اگر نتوانید آن جای دیگر را نزد خود آوردن از طریق ایجاد کردن نماینده‌ای از آن، بنابراین يك اثر هنری را که فی‌المثل درخت شکوفه‌ای بر آن نقش شده است، در اطاق خود می‌گذارید که می‌تواند برای شما نشانه يك باغ بزرگ بهاری باشد. (۲)

این را بنامیم اصل «گنجاندگی» یعنی کوشش در گنجاندن گریزان در ایستنده و پهناور در محدود. مثال باغهای چینی (۳) می‌تواند از این بابت روشن کننده باشد. باغ چینی عبارت است از مکانی که نماینده کوچک شده همه مظاهر طبیعت است. از هر چه در طبیعت می‌بینید نماینده‌ای در این باغ هست بدینگونه يك برکه آب می‌بینید که نمینده دریاست و صخره‌ای که نماینده کوه است، و درخت‌های کوچکی که نماینده آبشار است، و نهال‌هایی که نماینده جنگل هستند، و بر همین قیاس دره و تپه و دشت و غیره و غیره ...

و تمهیدهایی در آنجا به کار رفته است که شما بتوانید تخیل خود را از محدود به نامحدود برانید، بدین معنی که از طریق ایجاد راهروهای پیچیده به شما این احساس داده می‌شود که در راه پایان ناپذیری روانید، و از خلال دریچه‌ها و روزنه‌هایی که روبه باغ گشوده می‌شود، تصور فضای بی‌کران به شما القا می‌گردد. همه چیز در این جا طوری تعبیه شده است که «نمونه» بتواند شما را به «اصل» رهبری کند، و برای تصور شما، در عطشی که برای تسلط بر پهناور دارید، (یعنی درهم شکستن محدوده زمانی و مکانی) جولانگاهی بجوید.

تفکر معشوق نیز در هنر و ادبیات - بخصوص ادبیات عرفانی شرق - از همین سرچشمه آب می‌خورد، یعنی چگونگی شما نمی‌توانید همه دلبران دنیا را در اختیار داشته باشید، يك تن را در تخیل خود تا حد معبود و صنم بالا می‌برید و آن يك تن را دلدار آرمسانی خود می‌کنید.

خوشبختی و ترك خواست

از دیدگاه دیگر تسلل و زاینده‌گی خواست‌ها به جای بهجت و سعادت خود مایه تلخکامی خواهند بود. چه، دامنه آرزو هانا محدود است و مانند مارضحاك هر آزی که فرونشاندن شود، دیگری به جایش سر برمی آورد، و هر کامی ناکامی‌ای به دنبال دارد.

در تفکر برهمنائی و بودائی رستگاری در نفی و ترك شناخته شده است، یعنی پا نهادن بر سر همه خواست‌ها. در نظر بودا «همه چیز رنج است، زاده شدن، به دوست پیوستن، از دوست بریدن، به آرزوی خود نرسیدن» و بی‌به این نتیجه رسید که چون «نفس» که منشاء خواست است تولید رنج می‌کند برای وصول به آسایش و آرامش کامل باید آرزو را سرکوب کرد.

نظیر این نظر در ایران باستان نیز ناشناخته نبوده است و «آز و آرزو» را چون بندی بر پای می‌دانستند (۴) در عرفان ایران نفس چون «اژدرها» بود. و مولانا می‌گفت که:

آب کم جو تشنگی آور به دست

تا بجوشد آبت از بسالا و پت .

باز این، شیه به نظر بود است که می‌گفت خوشبختی را نباید جست، به محض آنکه آنرا بجوئیم از آن دور می‌شویم. زیرا جستجوی خوشبختی نشانه موجود بودن «من» است و «من» خود مانع وصول به سعادت.

منظور این است که باید «من» تبدیل به «ما» شود، یعنی مستحیل شدن در کل کائنات، و گرنه از میان بردن «من» امکان پذیر است، زیرا تا منی در کار نباشی چه کسی بتواند «من» را زیر پا نهد؟ در این جا همه خواست‌ها و نیازها متجاوز و متمرکز می‌گردند در يك خواست بزرگ که مادر همه خواست‌هاست و آن اراده یا نهادن بر سر خواست است، و چون تحقق یافت به منزله آن است که آدمی فرمانروای خواست‌هاست، و نه خواست‌ها فرمانروای او.

این اندیشه که از تبدل و نیایداری کامها بیمناک است، بهتر می‌بیند که از همان اول گرد آنها گردیده نشود. در جستجوی «سعادت سرمدی» است که از طریق تلطیف روح و چیرگی بر هواهای نفسانی به دست می‌آید.

نظر ترك جو حد غائی خود ناظر به شیوه عارفانه‌ای است که تنها در مورد عده‌ای از گزیدگان - آنها در دوران خاصی - توانسته است به عمل درآید.

لیکن چون عامه مردم را در نظر بگیریم نفی زندگی يك روش ضد طبیعت می‌شود. بشر بر حسب آگاهی‌ای که به هستی خویش دارد راهی جز آن ندارد که از نعمت‌های زمین برخوردار شود. روی برگرداندن از مواهب خاك به منزله روی گرداندن از ذات و نفس هستی است.

از لحاظ اجتماعی روشن است که نظر ترك يك نظر افراطی است، ناشی از آشفتگی‌ها و ناپایداری‌های اجتماع و واکنشی آشتی ناپذیر در برابر حرص دنیا داران.

اما سیر فرهنگ و ویژگی‌های شهر نشینی طبع بشر را گرایش داده است به اعتدال، حتی افراط پسندی‌های گاه بگاهی او نوعی تلاش آگاه یا ناآگاه بوده است برای دست یافت به زندگی متوازن. از این رو در باره جریان کلی خوشبختی می‌توان يك نظر میانه و تلفیقی را پذیرفت که منجر می‌شود به گزینش خواست‌ها.

نظر میانه و گزینش خواست

این نظر که آشتی دهنده میان دو نظر اصلی است، اصالت

خواست را می‌پذیرد. چه، بی‌خواست، زندگی از جستجو و دریافت باز می‌ماند. منتها نه هر خواستی. توقع او آن است که آدمی بر سر خواست‌های کوچک زودگذر و احياناً زیان آور خود که از هواهای نفسانی او سر چشمه می‌گیرند، پای بگذارد و شادی‌های خیر پاتر و مصلحت‌آمیز تر را دریابد.

باید به خواست‌هایی میدان داد که بهترین مواهب را عاید کنند، و آنها کدامند؟ مواهبی که با طبیعت انسان و وضع زندگی و اجتماع او سازگارتراند و ناشی می‌گردند از تلفیق متعادل ماده و معنی در آنچه مربوط به کمیت وجود است هر فرد آدمی گنجایش و سهم تعیین شده‌ای از جانب طبیعت دارد که از آن تجاوز نمی‌تواند کرد. خوردن و خفتن و تهوت راندن و سایر برخورداریهایی از این دست همه اینها تنها به ظرفیت يك فرد می‌تواند عاید گردند.

هیچ کس قادر نیست که از لحاظ جسمانی بیش از يك تن زندگی کند، و در میان حداقل و حداکثر زندگی جسمی نیز فاصله چندانی نیست. گذشته از این خود جذب همین مقدار مواهب مادی ارتباط پیدا می‌کند به درجه طلب و نیاز که اگر به اشباع شدگی برسد، حالت وا زدگی پدید می‌آورد، و دیگر خوشایند نیست.

بنابراین، پس از ارضاء نیازهای اولیه وارد مرحله‌ای می‌شویم که خوشبختی را در گرو کیفیت می‌نهد.

جنبه کیفی امور است که گستردگی و پایداری و عمق در «دریافت‌هایی» که بشر از زندگی دارد می‌نهد. آدمی چنانکه اشاره کردیم، نیازهای غریزی خود را با دریافت‌های فرهنگی همراه کرده است. از همین جا شیفتگی به زیبایی و هنجار و آهنگ و معرفت و حقیقت و دوستی و خوبی در او زائیده شده است.

طلب حقیقت و معرفت خود چیست؟ مگر نه آن است که انسان جلوی پای خود را در زندگی روشن تر ببیند، راه را بر سر لغزش‌های خود هر چه بیشتر ببیند، و در نتیجه در مهلت زمانی و محدوده مکانی و ظرفیت طبیعی‌ای که به او داده شده است بر بارتر زندگی کند؟

خود عشق چیست؟ آیا نه طلب بجنب و وصول است. هر چه بیشتر پیوستن، یگانه شدن، در بر گرفتن، و در نتیجه گنجایش فراگیری خود را افزودن، تا آنکه در حد غائی آن - در عشق بودائی و عرفانی مولانا - به کل کائنات پیوستن، و بازویی به بلندی کمر بند عالم کون داشتن، و حسی از آن در گذشتن؟ (۵) ایسن، نتیجه همان عطش است که انسان برای جذب «بی‌انها» دارد.

نظریه خوشبختی در جهل که ناشی از بدبینی‌های موسمی است و حتی گاهی به شوخی بر زبان آورده می‌شود که «انسان هر چه نادان تر خوشبخت تر» و حافظ می‌گفت:

فلك به مردم نادان دهد زمام مراد

تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس

در واقعیت امر درست نیست. مگر انسان هر چه قوی تر و روشن تر و پر بارتر باشد، قابلیت جذب او از عصاره وجود و زندگی بیشتر می‌گردد، و دانش و نیروی تحلیل به او اجازه می‌دهد که گسترش دامنه وجود و سرمستی خود را افزایش دهد. اما اگر گفته می‌شود که «اهل دانش و فضل» در معرض نامرادی بیشتر هستند برای آن است که بر اثر دانستن توقع آنها گسترده تر شده است و حساسیت و استعداد ناظر در آنها رشد افزون تری یافته و از همین رو در یونان قدیم «تراژدی را در خور طبایع بزرگ» می‌دانستند.

در طلب خوشبختی بطور کلی انسان در میان دو قطب

بر به کار افتادن نیروهای درونی فرد باز می‌گذارد ، و آرامش و پوییش را که هر دو مورد نیاز اوست ، به او می‌بخشد .

رو به بالادار و زمین را آباد کن

اگر بخواهیم شعار انسان را در طی دوران عمر فرهنگی او در دو جمله بیان کنیم، باید بگوییم «رو به بالادار و زمین را آباد کن» این امر او را در دو مسیر به جلو می‌برد است:

۱ - تفکر منهدمی و برخورداری هنری

۲ - کار سازنده و کشف

تفکر منهدمی به همراه هنر نخستین تبرز روحی انسان بوده است، برای پرکردن چاله میان «متناهی» و «نامتناهی» وجود. از این جا به تخیل بال و پر داده می‌شود که تا هر جا که خواست پرواز کند ؛ به بهشت و آسمان برود ، زندگی فانی این جهان را به زندگی باقی ببیند ، همه نقص‌ها و کمبودهای حیات خود را با امید فردای بهتر تحمل پذیر سازد ، و خلاصه چنین بینگارد که هیچ رنجی بیهوده نیست و فضای هستی تا لامکان گسترده است .

منهدم بزرگ‌ترین پناهگاه شاعرانه و نزهتگاه روحی مردم بوده است و از همین روست که قدرتمندان در طی تاریخ - با استفاده یا سوء استفاده از آن به بهره‌کشی از مردم پرداخته‌اند تا بدانجا که «مارکس» به این نظر رسید که «منهدم تریاک خلق‌هاست».

پس از منهدم ، هنر (ادبیات ، موسیقی ، نقش ، مجسمه معماری ، سینما و غیره) این وظیفه را بر عهده داشته‌است. این دو ، گاه در هم‌دستی و گاه در معارضه باهم ، روح انسان را برمی‌افروخته‌اند و به فوران‌ها و التهاب‌های درونی او جسمیت و جهت می‌بخشیده‌اند.

عشق عرفانی ، هم از منهدم مایه‌وراست و هم از هنر، یعنی در آن تجلی‌های روانی آمیخته می‌شود با خواست‌های نهفته جسمانی که به حد اعلای پیچیدگی و تلطیف شدگی رسیده‌است. عشق عرفانی می‌کوشد تا نیاز به برکشیده شدگی انسان را از طریق انفجار نیروهای درونی اقیاناع کند . تفکر بودائی دست یافت به قله وجود را در تأمل و آرامش می‌جوید ، ولی عرفان ایران این مقام را در شور و حرکت جستجو کرده است . رقص و سماع صوفیانه و قول و غزل و جذب ، بهترین نمودار هماهنگ کردن جسم و روح در وصول به لحظه‌های والات (۷) و وقتی مولوی می‌گوید که به موهبت عشق «کوه در رقص آمد و چالاک شد» منظورش نیروی درونی انسان است که چون همه بادبانهایش به کار افتد، تا کجا که نتواند رفت!

اکنون بیاییم بر سر کار سازنده و کشف ، کار برای انسان همواره دو جنبه داشته است : یکی گشایش در امر معاش و دیگری خلاقیت ، یعنی کشف و ایجاد و هستی تازه بخشیدن. اگر کار به تنهایی هدف تأمین زندگی مادی و کسب معاش داشته باشد ، ماهیت اجبار پیدا می‌کند و تبدیل به بیگاری می‌شود . برای آنکه از این حالت بیرون آید باید انگیزه دیگری با آن همراه گردد ، و آن نیاز به خلق کردن و ایجاد کردن است که از طبع برتری جوی آدمی سر چشمه می‌گیرد . انسان ، برای آنکه انسان بودن خود را در نزد خود به اثبات برساند ، احتیاج دارد که با طبیعت هم چستی کند و خود را هم‌اورد او بشمارد ، و این از طریق خلق کردن و این از طریق خلق کردن میسر می‌شود ، هم آهنگی نیروی درون و بیرون

بقیه در صفحه ۵۴

نوسان داشته‌است : از یک سو طبیعت محتاط و حسابگر او طالب آن بوده که به خوشبختی آرام و مداوم و بی خطر دست یابد. از سوی دیگر طبع سرکش و عطشان او ، او را به حادثه جوئی و امید داشته تا از این راه بار انفجاری و مساده اشتعال پذیر سعادت خود را افزایش دهد . همه کسانی که ذوق خطر دارند ، به این راه نوم رفته‌اند.

طبیعت ناآرمی که زندگی را از عرض و به خاصیت کینی آن می‌بسنیده‌اند - هر یک در زمینه‌ای - این دو بیت معروف حنظله باد غیبی می‌تواند زبان حال آنان می‌شود:

مهری گر به کام شیر در است

شو خطر کن ز کام شیر بجوی

یا بزرگی و عز و نعمت و جباه

یا چو مردانت ، مرگ رویا روی

لیکن اکثریت عظیم مردم که «اهلی شدگان» نامند هستند همواره گرایش به جانب «آب باریک خوشبختی» داشته‌اند، اندک و بی خطر ، که دو صفت بارز آن پایداری و امنیت بخش بودن بوده است .

نوع رایج این خوشبختی‌ای که مورد پسند بیشتر فرهنگ‌ها و مشکران بوده است ایجاد تفریق متعادلی از نیازهای مادی و معنوی است .

برآورده شدن حوائج ضروری بنحو آبرومند (و این موضوع البته نسبی است) می‌تواند برای تأمین جنبه‌مادی خوشبختی بسنده شناخته شود ، بشرط آنکه نظم اقتصادی جامعه کم و بیش عادلانه به نظر آید . منظور آن است که در همان جامعه ، ثروت - های توجیه ناپذیر در دست گمان دیگر جمع نشده باشد . در دوران‌های گذشته که توجیه آسمانی و تقدیری برای «عزت و ذلت‌ها» و از جمله تمکن مادی جسته می‌شد ، تحمل فقر خود و غنای دیگران خیلی آسان‌تر بود . اکنون دیگر چنین نیست . «چرا من ندارم ؟» همراه می‌شود با سوال «چرا آن گمان دارند ؟» و این سوال دوم است که احساس تلخکامی با مسائل شدگی حق و عصیان را با خود می‌آورد .

در مرحله دوم ، یعنی پس از رفع حوائج ضروری ، موضوع خوشبختی کیفی مطرح می‌شود و آن این است که چگونه یک انسان نامحتاج بتواند به حد اعلای شکفتگی و جودی خود برسد . در این جا دو اصل «هماهنگی و چالش» در کنار هم و همراه باهم عمل می‌کنند .

نخست به نظر می‌رسد که خوشبختی در هماهنگی است. هماهنگی با طبیعت (محیط زیست) ، با اجتماع و با خویشن خود. ولی این کافی نیست . هماهنگی ، روح را آرام ، تنبل و بی-اشتها می‌کند ، و سرانجام دلزدگی. در کنار آن قوه معارض و مبارزه جوئی باید باشد که او را به چالش فرا خواند و نیرو-های درونیش را به تکاپو آورد .

اشاره کردیم که احساس انبساط و بهجت در گرو شکسته شدن هر چه بیشتر نیروهای درونی ماست . درون انسان به‌منزله بالهای اوست که باید او را به سوی عالمی فرا تر پرواز دهد (۶) (همان نامتناهی جاودان مورد حسرت).

اگر نیروهای درونی امکان رها شدن نیابند بر حسب مورد ، یا در رکود می‌مانند یا در حال تراکم و فشردگی و در هر دو حال وجود فرد از انبساط و احساس خوشبختی باز می‌ماند .

ترکیب متوازن ، در هماهنگی و چالش است که راه را

ذکر مناقب حقوق بشر - (بیتید)

(مغز و بازو) موجد کار خلاق می‌گردند (و این همان است که آن را روح اثر می‌خوانیم) بدینگونه من گمان می‌کنم که کارگرهائی که در اوضاع و احوال بسیار سخت هر مه و معابد مصر را ساختند ، مردمان بدبختی نبودند ، زیرا ایمان مذهبی قوی که شوق را برانگیخته بود ، بازوی آنها را همراهی می‌کرد ، اما کارگرهائی که با همین مقدار زحمت ، دیوار چین را بر می‌آوردند ، می‌توان تصور کرد که در بدبختی بی‌اندازه‌ای به سر می‌بردند به علت نبودن یا کمبود ایمان و شوق . کار خلاق و کشف خاصیت آن است که در عین ایجاد گشایش در زندگی مادی نیاز معنی طلبی انسان را نیز اقیاع می‌نماید ، یعنی سری به دنیای ناپیدائی دارد که هر کشف مجهولی با هر تبدیل ماهیتی ، و هر هستی بخشیدنی (اعم از ساختن یک مجسمه یا رویاندن دانه از زمین) پیوندی میان او و آن دنیای دیگر برقرار می‌کند ، و این تصور به او می‌دهد که در ورای فعل و انفعالات جسم پلید او برای ادامه حیات ، (که آن را ناسزاوار شرف انسانی خود می‌داند) معنائی نیز به زندگی او راه یافته و علویتی به هستی او بخشیده شده . از این رو می‌بینیم که عبادت ، خلق هنر و کار ، به فعالیت اصلی انسان تا به امروز بوده‌اند ، و اگر آدمی توانسته است که کار بیگاری وار را که از روی اجبار و صرفا برای کسب معاش بوده است ، تحمل کند و از جان خود سیر نشود ، به عشق آن ساعت های فراغتش بوده‌است ، که میتواند آنها را تا حدی در جهت دلخوشی‌ها و بسط خاطر خویش به کار برد .

سامان اجتماع ، آزادی و خوشبختی

در دوران جدید ، خوشبختی از دو جهت تغییر وضع پیدا کرده است ، یکی آنکه به مادی و محسوس روی برده ، و دیگر آنکه خیلی بیش از پیش در گرو سامان اجتماعی قسار گرفته است .

از زنسان به این سو ، توجه به ماده و محسوس رکن اصلی تمدن اروپائی قرار گرفت ، و این خود گذشته از پیشرفت در کشف های علمی از یک سو و نتیجه بازگشت به تمدن سرچشمه ، یعنی یونان و روم باستان بود ، و از سوی دیگر ، عکس العملی در برابر مذهب گرانی افراطی قرون وسطی . بعدها پیشرفت صنعت که مواد و محصول را به انبوه تولید می‌کرد و در معرض اشتیاق مردم می‌گذاشت ، به این جریان کمک کرد و خود گسترش شهر نشینی و تراکم جمعیت بسر حدت آن افزود .

در نتیجه ، تمدن مسئولی بر اروپای جدید ، تمدن مبتنی بر اصالت برخوردار می‌شد . و این تمدن بر اثر مرآوده با سایر قاره‌ها و بخصوص به دنبال دو جنگ بزرگ جهانی ، در سراسر دنیا گسترده گشت .

اکنون در کشورهای سرمایه داری و سوسیالیستی ، و نیز دنیای سوم هر سه با همه تفاوت نظام حکومتی و وضع اقتصادی اگر یک حالت مشترک بتوان دید ، همین است که هر چه بیشتر سعادت زندگی در ارضاء لذت‌های مادی شناخته میشود . از جانب دیگر ، گسترش زندگی صنعتی و سیطره علم ، خواه ناخواه پایه های ایمان مذهبی را سست کرده است ، بی آنکه جانشینی با همان اقتدار برای آن یافته باشد ، تا جامعه را از فروریختگی بازدارد . نظم و سازمان

همه مسئولیت اداره يك جامعه پیچیده متر اكم صنعتی را به عهده گرفته است . فرهنگی نیز که به کمک این اداره می‌آید ، فرهنگ اجتماعی صنعتی است ، یعنی يك يك افراد آموخته و متقاعد شده‌اند که حفظ منافع خود را در حفظ نظم و قانون و رعایت همبستگی اجتماعی ببینند .

در اجتماع پراکنده گذشته تا پیش از تمدن صنعتی ، خوشبختی هر فرد و خانواده مقدار زیادی ارتباط به خود فرد و خانواده داشت . خانواده ها چون حلقه‌هائی بودند هر يك جدا از هم ، و هر خانواده تازمانی که در دایره سنت و آئین زمان زندگی می‌کرد ، مداخله و مزاحمتی که از جانب دستگاه عمومی در کار او اعمال می‌گشت به کمترین حد بود ، و ارتباط و اتصال خانواده‌ها و افراد ، از طریق خود آنان برقرار شده بود ، نه از طریق دولت .

ولی اکنون همه این حلقه‌ها به صورت زنجیره‌ای بهم وصل شده‌اند و مجموع آن می‌پیوندند به يك حلقه مرکزی که دستگاه اداره کننده باشد . بنا بر این وقتی این دستگاه به تزلزل یا رکود یا فساد یا انحراف آید ، همه جامعه را از راه حلقه هائی که با آنها اتصال یافته است ، تحت تاثیر می‌گیرد . از این رو می‌توان گفت که برخلاف خوشبختی فردی و مستقل گذشته ، امروز نوعی خوشبختی جمعی و وابسته شده پدید آمده است .

در هر شهر یا هر کشور ، يك شبکه بزرگ بهداشتی هست که سلامت را تحت نظر دارد . وقتی واکسن آورده شد ، باید همه مردم زنده شود و اگر این واکسن فاسد بود ، همه را دچار عارضه خواهد کرد . آموزش نیز به همین سان ، مانند واکسن فاسد اگر بد بود موجب آلودگی همگانی خواهد گشت ، و دستگاه تبلیغ سراسری ، همه را در زیر «پوشش» خود دارد ، همینگونه است دادگستری بد یا مفلوك . در گذشته ، اگر در يك شهر قاضی بد بود ، در شهر دیگری ممکن بود بهترش را بتوان یافت . ولی امروز دستگاه است که امر قضا را در دست دارد نه فرد ، و وقتی دستگاه از راه به در رفت ، دیگر فرد خوب هم کاری از دستش بر نمی‌آید . خلاصه آنکه در زندگی امروز شعاع سازمان خصوب یا بد است که مانند رادار سعادت هر کس را حتی در دورترین نقطه - تحت نفوذ دارد .

پس در جامعه جدید ، وقتی از حق جستجوی خوشبختی برای فرد صحبت می‌کنیم ، باید بیدرنگ بیاییم به سراغ حکومت و سازمان جامعه ، و چون درخت را از میوه‌اش باید شناخت ، ببینیم که این حکومت چه روشی در برابر مردم در پیش دارد . صحبت خوشبختی برای افراد يك جامعه بی ثمر است ، اگر حکومتی بر سر کار باشد که مجراهای آن را بسته نگاه دارد .

نخستین مجرا خود آزادی افراد است . باید دید که حکومت به آنان به چشم «آلت فعل» یا «آلت منفعل» نگاه می‌کند یا به چشم مردمی که حس و عاطفه و درك و مقداری فرهنگ دارند ، و حقوقی برای خود می‌شناسند .

آزادی باید فرد را به هستی سیاسی خود واقف کند یعنی این احساس را به او بدهد که در کشور ، يك مزدور یا مهمان با صدقه گیر یا ناظر بیطرف نیست ، بلکه صاحب خانه است .

همه چیز از آزادی شروع می‌شود ، وقتی آن گرفته شد ، مذهبش آن است که دیگر کشور ، به مردمش تعلق ندارد ، بلکه در دست اقلیتی است که قدرت حکومتی را به خود تخصیص داده‌اند ، و از جانب آنان چنین وانمود میشود که مردم بهره‌ای را که از کشور خود می‌گیرند نه به عنوان آن است که حق دریافتش

را داشته اند، بلکه به عنوان آنست که دلخواه حکومت کنندگان آن بوده است که آن را به آنها «بخشش» نمایند.

و از همین جا فرد ناآزاد از «انسان دارنده حق» به انسان «گیرنده بخشش» تبدیل شده است، که میزان و نوع و نحوه اعطای این بخشش، بنا به هوس دهنده، هر آن ممکن است تغییر کند.

انسان گیرنده بخشش اگر فضیلت انسانی خود را از یاد نبرده باشد، هرگز نخواهد توانست احساس خوشبختی بکند، زیرا محروم شدن از آزادی، دلیل بر بی نیاز ماندن از آن نیست. احساس خوشبختی در گروه‌ها شدن آزاد نیروهای درونی فرد است، هر مرز و مانعی بر سر راه قرار بگیرد، باید چنان باشد که شخص مجاب شده باشد که ضرورت اجتماعی داشته و کم و بیش معقول و عادلانه است.

در گذشته مایه مجاب شدگی از باورهای نیم خرافی شخص گرفته می‌شد، ولی امروز باورها باید برد لائل موجه متکی بشوند. حتی یکطرفه کردن یک خیابان که امر کوچکی است، اگر گذرنده مجاب نشود، یعنی به بصیرت و حسن نظر دستگام تصمیم گیرنده اعتماد نداشته باشد، چون بار گرانی بر روحش سنگینی خواهد کرد. همه امور از کوچک و بزرگ همین حکم را خواهند یافت، و اهل یک سرزمین وقتی مجاب نشوند، این احساس در کامشان نه‌نشین می‌شود که در کشور اشغال‌شده‌ای زندگی می‌کنند، حالت بیگانه و تحمیلی.

مجرای دیگر آموزش است. آموزش و تربیت، مهم عمده‌ای در تکوین شخصیت دارند، ولی شخصیت شکل گرفته در نظام آموزشی پریشان، چوننده چه نوع خوشبختی‌ای خواهد بود! مجرای دیگر عدالت، بهداشت، گذراندن ساعات فراغت، احساس ایمنی، فضای روحی و غیره است... همه اینها از طریق سازمان تاثیر خود را به زندگی مردم راه داده‌اند، واحدی نمی‌توانند سر از چنبر آنها بیرون رانند.

بنابر این در محیطی که سیر کلی امور در جریان نام هماهنگ با آرزوها و طلبهای انسانی به جلو می‌رود چگونه بتوان خوشبختی را جست؟ در چنین جامعه‌ای می‌توان گفت که هیچکس راه طبیعی زندگی را نمی‌بیند، و باز به نسبت، اگر کسانی باشند که سعادت‌مندتر از دیگران باشند، آنها هستند که توفیق یافته‌اند کمترین مقدار رابطه رامیان خود و دستگاه دولت برقرار کنند.

حواشی :

عطار اشاره‌های متعدد به این زمان اشتعالی ادراکی دارد چون در این چند بیت :

آفتابی بر آمد از جانم
من زهر دوجهان بیرون جستم
از بلندی که جان من بر شد
عرش و کرسی به جمله شد بستم
چون شدم من و رای مرد دوجهان
ماه و ماهی فتاد در شستم
عمر عطار شد هزاران قرن
چند گوئی ز پنجه و شستم

(دیوان - چاپ نفیس - ص ۳۵۲)

۲ - چون فرش بهارستان دربارگاه ساسانیان و نظائر آن.
۳ - نمونه‌های عالی آن باغهای معروف شهر «سوجو» هستند.

۴ - همیشه آزمند و آرزومند - زآز و آرزو بر تویی بند و نیزه :
به رنج درازیم در چنگ آرز - ندانیم ما آشکار از راز (فردوسی)

۵ - این حالت را از زبان عطار بشنویم :

چه می‌پرسی ز من کز عشق چونم ؟
همی هستم چنان کز عشق هستم
چندانم ؟ چون نه فانی‌ام نه ماقی
چه گویم چون نه هشیار و نه هستم
چو در لاکون افتادم چو عطار

بلندگون بودم ، کسرد بستم

(دیوان - چاپ نفیس - ص ۳۵۳)

۶ - بال نی و گرد عالم می‌برند ، دستنی و گوی میدان می‌برند «مولوی»

۶۱ - راجع به ایمان ، در میان همه نظر ها نظر تولستوی، نویسنده روس را می‌آوریم : وی در اعترافات خود می‌نویسد : «یکی از روزهای آغاز بهاری در جنگل گردش می‌کردم به زمزمه‌های آن گوش می‌دادم و به بیقراریهای سه سال اخیر خود می‌اندیشیدم ، به جستجوهای خود از خدا ، و به جست و خیزهای دائمی خود از نادانی به نومییدی ، و ناگهان بی‌بردم کفزندگی نمی‌کردم مگر زمانی که ایمان داشتم ، و ما همین اندیشه امواج شادی زندگی در من خیز گرفتند همه چیز در پیرامونم به جنب و جوش آمد ، همه چیز معنائی یافت ، اما به محض آنکه دیگر به آن نمی‌اندیشیدم ، زندگی قطع می‌شد...»

(به نقل از کتاب رومن رولان در باره تولستوی).

۶۲ - مولوی در این باره می‌نویسد : « در آدمی عشقی و دردی و خارخاری و تقاضائی هست که اگر صد هزار عالم ملک او بشود ، که نیاساید و آرام نیابد . این خلق تفصیل در هر پیندهی و صنعتی و مهنی و تحصیل نجوم و طب و غیره ذلك می‌کنند ، و هیچ آرام نمی‌گیرند ، زیرا آنچه مقصود است بر دست نیامده است . آخر معشوق را دلارام می‌گویند . یعنی که دل به وی آرام گیرد ، پس به غیر چون آرام و قرار گیرد ؟ این جمله خوشی‌ها و مقصودها چون نردبانی جای اقامت و باش نیستم از بهر گذشتن است ، خنک آورا که زودتر بیدار و واقف گردد تا راه دراز بر او کوتاه شود ، و در زمین پایه‌های نردبان عمر خود را شایع نکند .»

(قیه ۱۵ قیه - چاپ دانشگاه تهران - ص ۹۴)

